

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

Literary - Cultural	فرهنگی - ادبی
---------------------	---------------

پیکار پامیر – تورنتو

نقش شعر و رسالت شاعر در قبال جنگ مقاومت ملی

خصوصیت ساده ی جنگ مقاومت ملی اینست که وقتی یک قدرت زورگوی و استعمارگر غرض چاپیدن هستی یک ملت ضعیف دست به تجاوز میزند و ملت ضعیف (شامل همه ی اقوام ، مناطق و ملیت های داخل کشور مورد تجاوز) ، بمنظور دفاع از هستی خویش دست به سلاح برده و بپا میخیزد، جنگی که از طرف ملت اسیر علیه نیروی اشغالگر صورت میگیرد ، جنگ مقاومت ملی خوانده میشود. در چنین جنگ گسترده ی ملی ، آحاد ملت به استثنا مشتی خاین به ملت و خدمتگار استعمار، از جان و هستی مایه میگذارند و سهم آزادی جویانه ی شان در قبال مادر میهن را ادا میکنند. بلی ! جوانان تفنگ بر میدارند، پیران دعا و دلگرمی نثار تفنگداران مینمایند ، زنان غذا ولباس تهیه میکنند ، دوشیزه گان ترانه های حماسی را به ترنم میگیرند ، کودکان، رد پای دشمن را تعقیب میکنند ، قلمداران قلم میرانند ، آواز خوانان آواز در می آورند، نقاشان ، صحنه های مربوط به جانبازی دوستان و مظالم دشمنان را به هرکجا به تصویر میکشند، شاعر هم که انسان است ، نه تنها انسان است که حساس تر از دیگران نیز هست و حواسش بر همه چیز آشنایی دقیق دارد ، شعر میسراید ، شعر حماسی مقاومت گران سر زمین اشغال شده اش را .

ارزشمند ی خاص هنر شاعر در اینست که جوهر شیی را از عمق به سطح میکشد و باز تا عمق دریای شیی می برد ، یعنی که بجای گل ، " رگ برگ گل " را می ببند و " صدای پای " رنگ و بو را می شنود . . . شاعر، دردی را که تجاوز گر بر پیکر زخم دار ملتش تحمیل میکند ، زود تر، بیشتر و عمیقتر از همه احساس مینماید ، اسباب و عوامل درد را میشناسد و می شناساند، توفان درد ملت را آگاهانه فریاد میشود.

اینجاست که شاعر از حالت خلسه و خیال شاعرانه بدر آمده یکباره میان موجی از شور و بی دلی پرتاب میشود و توفانی از فریاد و مبارزه را به راه می اندازد. آری ! شاعر، دیگر خود، سرباز جنگ مقاومت ملی

گردیده در کنار ملیونها انسان اسیر میهنش می ایستد و شعرش را تیر و خنجر ساخته به دل و دیده ی تجاوزگران فرو می برد و آزادی و آزاده گی را می ستاید و می پرستد . . .

گل سرخی ، یکی از انقلابیون ایران زمین خطاب به شاعران اندک رنج ابریشم نفس نازک خیال میگوید : "لطفا آیه های روشنفکرانه را مثل کاه و علف جلو ما نریزید ، چرا شعر نیاید شعار باشد در جاییکه زنده گی کمترین شباهتی بخود ندارد . . . من به نفع زنده گی ، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد ، نه فقط شعار ، بلکه خنجر و طناب و زهر باشد ، گلوله و مشت باشد . . ."

به راستی مادامکه ملتی غرقه در خون است ، تفنگها می غرند و سینه ها را نشانه میروند، وحشیگری و جنایت بیداد میکند و مصوونیت مال و جان و ناموس و حیثیت انسان بر باد رفته و آزادی و سلامتی ملی را به صلیب کشیده اند ، به شاعری که اینهمه محشر خونین در ماحولش را نا دیده انگاشته باز هم شعر ظریف خیالپردازانه یا شعر " عشق ناکام" و یا شعر خنثای " بیطرفانه " را بسراید ، چه خواهید گفت؟! و شعرش را چه خواهید نامید؟! بهمین ترتیب سایر هنر ها و هنرمندان ما .

شاملو ، در نخستین شماره ی " کتاب جمعه " سال ۱۳۵۸ خویش چنین گفت : "ما اکنون در آستانه ی توفانی روبنده ایستاده ایم . باد نما ها ناله کنان به حرکت در آمده اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است . می توان به دخمه های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی امان بگذرد ، اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی کند . هر فریادی آگاه کننده است . پس از حنجره های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدود توفان را اعلام خواهیم کرد . سیاه کفن پوش روشنفکران متعهد در جنگی نا برابر به میدان آمده اند . بگذار لطمه ای که بر اینان وارد می آید نشانه ای هشدار دهنده باشد از هجومی که تمامی دستاورد های فرهنگی و مدنی خلق های ساکن این محدوده ی جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است "

بلی! امروز که خانه ی مشترک ما را خاینانه آتش زده اند، خانه با اعضایش در میان شعله های سرکش این آتش میسوزد و جیبه ی انسانی و عاطفی ما چیست ؟ به ویژه و جیبه ی عاطفی ، انسانی و تاریخی شاعر ما چیست؟ آیا او برود در پای " سهی سرو" ی بنشیند و لالایی بخواند ؟ و یا باید سهم شجاعت مندانه در افشای آتش افروزان و اطفا آتش ادا کند ؟ البته شاعر ، نویسنده و یا هرکس دیگری میتواند به ساده گی به قول " شاملو" زبان در کام و سر در گریبان بی خیالی و ندانم کاری فرو برد و بگوید : " بعد ازین مرده حسابم کن و بگذار بمیرم"

ولی آیا این مردن و گزینش این بی صدایی در حالتی که خانه ی شاعر با افرادش در سوختن و فریاد کردن اند ، واقعا ساده و بی مسوولانه خواهد بود؟! بهر حال ، با مرده گان کاری نداریم و اما ، بیابید دو شعر از دو شاعر را باهم بخوانیم که هر دو در اوضاع و احوال خونین سرزمین مان سروده شده است و در ختم خوانش به داوری خواهیم پرداخت :

قربان شود هر چند بهر لحظه صد ما	زانو نزنند تا دم مردم احد ما
خاکستر ما نیز پراکنده کند دهر	بیهوده مگیرید سراغ لحد ما
هر چند شکستیم ، امید ظفری هست	بحریم که پیوسته بود جزو مد ما
در خلوت ما درد پرستان همه جمعند	بر سینه ی بی داغ خورد دست ردما

چون سرو اگر ریشه‌ی ما در دل خاکست از هیبت توفان نکند خواب قد ما
میخواره و رندیم همه دشمن تزویر بگذار که بی پرده شود نیک و بدما
"ما گلخنیان سنبل و نسرین نشناسیم آتش بود آتش گل روی سید ما "
چون لاله ز خوناب دل خویش بنوشیم گر ابر ز رحمت بنماید مدد ما
ما تیر به صید دد و دونان بگر فتمیم (سرمد) نرسد جز به بدان هیچ بدما .

نغمه‌ی مستانه

امشب صنما باز که افسانه شنیدیم وصف لب تو از لب پیمانہ شنیدیم
پیمانہ که با یاد نگاه تو گرفتیم از هر رگ دل نغمه‌ی مستانه شنیدیم
هر تاب سر زلف تو گویای حدیثی است این راز نهران را همه از شانه شنیدیم

... و

... و

حالا ببینیم کدام شعر مردمی، مقاومت جویانه و ماندگار است و کدام آن خیالپردازانه، خنثی و میرنده خواهد بود؟ پس، یک شاعر با مشاهداتش در محیط، با احساسش از آنچه بر جامعه تحمیل شده، با درک درست از علت‌ها و معلول‌ها و بالاخره با قبول مسوولیت انسانی و تاریخی، در کنار مردم آزاده‌ی خویش ایستاده و به نفع ملت و آینده‌ی سرزمینش می‌رزد و می‌سراید و آن دیگری، علی‌الرغم آنکه از فعل و انفعالات ذهنی و اجتماعی و رویداد‌های سیاسی و اقتصادی در محیطش تأثیر می‌پذیرد، خود، هیچ‌نوع تأثیر بر اوضاع و اشیای ماحولش ندارد.

در پایان این بحث مختصر، سروده‌ی دیگری از یک شاعر متعهد افغان را منحصیث مثال تقدیم مینمایم تا نتیجه‌ی باشد از این بحث:

" من شاعرم، ولی نسرایم چو بلبلان

از شوق روی برگ گل اندر بهار عشق

یا در هوای قامت سرو و " صنوبران "

من شاعرم که شعر من آتش زند بجان

چنگی زند به دل

گرمی دهد به بزم نوای نواگران

روشن کند چراغ گل کلبه‌های تار.

من شاعرم که بهر وطن نغمه سر دهم

گویم ز بینوایی انسان مستمند

از جور بی حساب فسون کار حیلہ گر

از برده سازها،

از رزم پر شکوه اسیران میهنم

از کو دکان غمزده، از مادران زار

از قلب ناقرار پدر در غم پسر

از خشم و قهر و بستن و زندان و کنده ها.

من شاعرم ،

سرود من آکنده از نواست

فریاد سر کشیست ز اعماق درد ها

از عشق و زنده گی

از مایه های جان

از سوز و از گداز

از رنج و ناله ها

وز گرمی امید و طلوع ستاره ها .

آری !

من شاعرم . . . "

(پایان)